

دلایل انزوای عارف قزوینی براساس مناسبات او با معاصرانش

سعید پورعظیمی*

دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه تربیت معلم تهران

چکیده

روابط عارف قزوینی در جایگاه «شاعر ملی ایران» با برخی از نام‌دارترین شخصیت‌های عصر خویش و فرازونشیب این مناسبات و دگرگونی آرای عارف درباره برخی از آن‌ها، روحیات و عقاید او را آینگی می‌کند. بدبینی و واکنش‌های عصبی و پرخاشگرانه که با حساسیت و صداقت بسیار درآمیخته است، اساس شخصیت و مواجهه عارف با دیگران را شکل می‌دهد؛ هم از این‌روست که دوستی‌ها و دشمنی‌های عارف گذرا و متزلزل است و موجبات انزوا و مردم‌گریزی او از یک سو و آزرده‌گی و کدورت دوستانش از سوی دیگر را فراهم می‌آورد. بر این همه باید روحیه انقلابی یک‌سونگر و میهن‌پرستی بی‌مرز عارف، و نگاه اغراق‌آمیز حاصل از این اندیشه‌ها را نیز افزود که منش دشمن‌تراش او را پررنگ‌تر کرده است.

نگارنده این مقاله از خلال نامه‌ها، خاطرات و دیگر نوشته‌های عارف، آرای او را درباره حسن تقی‌زاده، اشرف‌الدین گیلانی، احمد کسروی، ملک‌الشعراى بهار، حسن وحید دستگردی و رضاشاه بیان می‌کند و از ریشه‌های خصومت میان عارف و آنان سخن می‌گوید و از این ره‌گذر، علل تنهایی و انزوای محبوب‌ترین شاعر عصر مشروطه در دهه پایانی زندگی‌اش را عیان می‌کند.

* نویسنده مسئول: saeid_purazimi@yahoo.com

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۱/۲۵

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۸/۲۹

واژه‌های کلیدی: عارف قزوینی، مشروطه، حسن تقی‌زاده، اشرف‌الدین گیلانی، احمد کسروی، ملک‌الشعرای بهار، حسن وحید دستگردی، رضاشاه.

۱. مقدمه

از آنچه عارف قزوینی در زندگی‌نامه خودنوشتِ خویش با نام «تاریخ حیات» نگاشت، می‌توان تا اندازه‌ای به ویژگی‌های شخصیتی و رفتاری او پی برد و همچنین به‌طور ضمنی، ذهنیت و روحیات حاکم بر عصر مشروطه را ترسیم کرد؛ اما پاره‌هایی دیگر از زندگی، خلق‌و‌خو و شخصیت عارف را باید در مناسبات و نامه‌نگاری‌هایش با دیگران و آنچه باعنوان «مقدمه شرح دوره آزادی‌خواهی» یا خاطره‌وار در سال‌های پایانی عمر نگاشت، جست‌وجو کرد.^۱ این نوشته‌ها حاوی اطلاعاتی ارزشمند از جریان‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، و کار و کردار برخی از نام‌دارترین مردان آن عصرند که از بسیاری از آن‌ها فقط در نوشته‌های عارف سخن به میان آمده است.

ورود عارف به جرگه آزادی‌خواهان و پیوستن به جنبش مشروطه، ساحت درخشان زندگی اوست. وی در این دوره با شور و شتاب و بی‌کمترین توقع، تمام داشته‌های خود را صرف پیش‌برد آرمان‌های انقلابی و آمل متجددانه می‌کند. در همین دوران، کنسرت‌های پُرشکوهی برپا می‌کند، زیباترین تصنیف‌هایش را می‌سراید و با شعری که در «نبض حوادث زمانه می‌تپد»، به شاعر ملی بدل می‌شود. پیوستن عارف به جنبش مشروطه که طیف‌های متعدد و گسترده‌ای از انقلابیون را در خود جای داده بود، ناگزیر به تصادم آرای او با ایشان می‌انجامد. صراحت و سادگی توأمان عارف در برخورد با مسائل و کسانی که هریک به‌شکلی در جریان مشروطیت حضور داشتند، به مناسباتی ناپای‌دار و سرشار از نزاع می‌انجامد که در زندگی او در آن سال‌ها نقشی اساسی داشت و تبعاتش تا پایان عمر با او همراه بود.

در این مقاله برای نخستین بار براساس نامه‌ها، نوشته‌ها و اسناد اغلب نویافته عارف و از زاویه‌ای تازه، به عقاید و شخصیت او پرداخته می‌شود.

۲. گذری بر شخصیت و اندیشه عارف

ستون‌های اصلی شخصیت و اندیشه عارف، روحیه انقلابی و میهن‌پرستی اوست و بسیاری از خلیقات و رفتارهای او را می‌توان ذیل همین دو امر شناخت و تحلیل کرد.

۲-۱. روحیه انقلابی

نگاه عارف به کسان و مسائل مختلف به سبب ویژگی‌های روان‌شناختی و روحیه انقلابی او همواره اغراق‌آمیز است. او چه در ستایش نیروهای هم‌عقیده‌اش و چه در نکوهش مخالفانش و همچنین در ارائه تصویر اوضاع موجود، بیانی اغراق‌آمیز دارد. در واقع، عارف به نسلی از انقلابیون پرشور و پرخاشگری تعلق دارد که در راه آرمان‌های انقلابی و وطن‌پرستانه، بسیار بی‌پروا و احساسی عمل می‌کنند؛ از این رو همواره با سیاست‌ورزان محافظه‌کار یا آنان که به دور از هیجان‌های جاری، با تأنی و تأمل بیشتر در امر سیاسی دخالت می‌کنند، رابطه‌ای خصمانه دارند.^۲ شخصیت انقلابی اوضاع موجود را با وضع ایدئال ذهنی خویش می‌سنجد و به امکانات و ظرفیت‌های موجود التفاتی ندارد. در نگرش انقلابی، جهان به دو قطب نیک و بد تقسیم می‌شود و ارزش و اعتبار هر چیز با میزان قرابت به قطب نیک سنجیده می‌شود. روابط عارف با معاصرانش زاده همین نگرش ارزش‌گذار و پُرنوسان است؛ چنین است که با تغییر موضع رجال عصر، دوری و نزدیکی‌شان به مراکز قدرت و بیان هر سخن مخالفی، دیدگاه عارف درباره آنان تغییر می‌یابد.

اما نکته حائز اهمیت که تمایز عارف با بسیاری از آن‌هاست، حسن نیت و صدق عاطفی او در موضع‌گیری‌های سیاسی و مناسبات دوستانه یا خصمانه‌اش با دیگران است.^۳ عارف بارها سوگند یاد کرده که در جماعت بسیاری که دعوی آزادی‌خواهی و میهن‌دوستی داشته‌اند، تنها کسی بوده که خود را برای وطن خواسته: «به وطن‌پرستان از جان گذشته قسم است که تمام خیالم متوجه عظمت مملکت‌م بود» (قزوینی، ۱۳۹۴: ۱۵۰). آوارگی و زندگانی مشقت‌بار و تراژیک عارف در سال‌های پایانی زندگی نتیجه صراحت بیان و عریانی عمل او در مواجهه با ارباب قدرت و پرهیز از هرگونه ملاحظه، و نشان آزادمندی و پاک‌بازی در راه آرمان‌های میهنی است.^۴ در

بررسی عقاید و زندگی عارف، ارتباط و مناسبات او با معاصران و تصویری که از دیگران و جامعه نشان می‌دهد، گذشته از روحیه انقلابی، باید شخصیت متزلزل و بدبین، منش عاصی و خوی عصبی^۵ او را نیز در نظر گرفت. آمیزه‌ای از همین خصلت‌هاست که به زندگی لابلای وار او در ایام جوانی انجامید و بعدها نیز پس از ناکامی مشروطه، به شکل مردم‌گریزی و تخریب خویش رخ نمود؛ همچنان‌که سخنان اعتراف‌گونه او در «تاریخ حیات» نیز صورتی دیگر از همین تخریب خویش است.

۲-۲. میهن پرستی

بعد دیگر اندیشه و جهان‌بینی عارف، تعلقات عمیق میهنی و احساسات پرشور او به ایران است. ناسیونالیسم و تأکید بر وطن و هویت ملی - که گاه با نوعی توهم درباره گذشته و نفرت از دیگران همراه است و در بسیاری از نوشته‌ها و اشعار عارف از آن نشان می‌یابیم - با تفاوت‌هایی، در اندیشه‌های برخی از برجسته‌ترین شخصیت‌های آن عصر همچون میرزاده عشقی و صادق هدایت هم دیده می‌شود. در واقع، اندیشه ناسیونالیسم و وحدت ملی از اقتضائات عصر مشروطه و جست‌وجوی هویت مستقل بود که در نهایت، به ملت‌سازی منجر می‌شد. به سخن، دیگر «ایده آگاهانه انقلاب، با اندیشه محرک وطن پرستی توأم گردید و ثابت کرد می‌تواند در شکل‌دهی هویت ملی ایران، در دهه‌های آتی نقش سرنوشت‌سازی را ایفا کند» (امانت، ۱۳۸۲: ۵۱). از نگاهی دیگر، پندار برتری محض بر دیگر اقوام، در ذات خود نوعی سلطه‌جویی است که با اندیشه آزادی‌خواهی و ستیزه با حکومت جباران در تناقض است که آرمان آزادی‌خواهان بود. در اندیشه عارف انسانیت، شرافت و راستی با نسب ایرانی پیوندهای عمیق دارد و هم‌نشینی و عطف این مفاهیم^۶ در نوشته‌های او به این معناست که این مفاهیم را در معنایی یکسان به کار می‌گیرد؛ چنین است که به گمان او، نفس ایرانی بودن موجب پاکی، دوری از دروغ و خوی‌های ناپسند است. اصرار بر پاکی و راستی و درمقابل، پرهیز از دروغ مسئله‌ای است که عارف همواره در معرفی خویش بر آن تأکید می‌کند: «بلی ایرانی‌ام و افتخارم همین است که ایرانی دروغ‌گو نیست و من دروغ نمی‌گویم» (قزوینی، ۱۳۵۶: ۴۴۴).^۷

وی در نامه‌ای به محمدرضا هزار شیرازی می‌نویسد: «من یک ایرانی پاک و بی‌آلایشی بوده و هستم که به هیچ‌چیز جز وطنم علاقه ندارم» (همان، ۴۴۹). وطن‌دوستی افراطی و دل‌بستگی او به تاریخ ملی،^۸ به‌ویژه میراث پیش از اسلام که گاه به شووینیزم و تحقیر اقوام دیگر هم نزدیک می‌شود،^۹ در نازش به خود^{۱۰} و رفتارهای او با دوستان و دشمنان به شکل سلبی و اثباتی نمودار می‌شود. بدین سبب است که «اجنبی و اجنبی‌پرست یا خائن» عنوانی می‌شود که عارف آن را دربارهٔ اغلب مخالفان و معارضانش به کار می‌برد؛ در واقع عارف با به کار بردن این عنوان‌ها، ضمن تحقیر نیروی مخالف شرافت، راستی، پاکی و انسانیت را از او سلب می‌کند و از سوی دیگر، دوستان و هر آن کس که مورد تمجید اوست، به صفت «پاک‌خونی» و «ایران‌نژادی» ستوده می‌شود.

برای نمونه، یکی از کسانی که با عارف مکاتباتی داشته، روزنامه‌نگاری به نام زنددخت شیرازی است. بانو زنددخت در یکی از نامه‌ها از عارف تقاضا می‌کند عکسی برای او ارسال کند تا در مجلهٔ *دختران ایران* در شیراز به چاپ برساند. عارف در جایی دربارهٔ این موضوع می‌نویسد: «فکر کردم یکی از این عکس‌ها را برای این خانم ایرانی نژاد بفرستم، عاقبت دلم راضی نشد» (همان، ۴۵۴). وی در نامه‌های دیگری، او را این‌گونه می‌ستاید: «زنددخت! یگانه خواهر یکتاگهر ساسانی نژاد» (قزوینی، ۱۳۹۴: ۱۷۱) و «بهترین دختر پاک‌نژاد ایرانی» (قزوینی، ۱۳۵۶: ۴۶۷). دربارهٔ تاجری به نام حاجی محمد آقای نخجوانی که در روزگار عُسرت عارف، صد تومان به او قرض می‌دهد، می‌نویسد: «بهترین نمونهٔ انسانیت و ایرانیت است» (همان، ۴۶۳). در معرفی حسین‌قلی‌خان، از خوانین دهکرد و از بزرگان ایل دالوند، می‌گوید: «یک مجسمهٔ شرافت و حیاست، ایرانی خالص» است (قزوینی، ۱۳۸۸: ۶۴). از مطلبی که دربارهٔ دو جوان زرتشتی کرمانی که فقط ساعتی برای عکس گرفتن به منزلش می‌روند بیان می‌کند، به‌خوبی شخصیت احساساتی و ایران‌پرست او نمایان می‌شود: «دو نفر جوانی که بشره و سیماشان آن‌ها را شریف و اصیل و نجیب معرفی می‌کند [...] حقیقتاً از زیارت این دو جوان پاک‌خون خوش‌وقت شدم» (قزوینی، ۱۳۵۶: ۴۵۴). گفتار عارف دربارهٔ دوستان و کسانی که به ایشان ارادت دارد، از همین دست و اغراق‌آمیز است؛ همچون ستایش صادق رضازاده

شفق که جایگاه او در عرصه فرهنگ و ادب ایران به هیچ وجه آن چیزی نیست که عارف می‌پندارد: «مثل رضازاده شفق تاکنون در ایران نظیر نداشته، جا دارد او را یک پروفیسور ادوارد برون ایرانی دانست» (همان، ۱۳۸).^{۱۱} عارف به سبب محبتش به رضازاده شفق، مقدمه «شرح دوره آزادی خواهی» خود را به او تقدیم کرده است: «کوچک‌ترین هدیه ناپیز من به بزرگ‌ترین جوانان دانشمند بزرگوار ایران، حضرت رضازاده شفق» (قزوینی، ۱۳۸۸: ۸۱). اما کسی که عارف این‌سان ارادتمندانه از او تمجید می‌کند، در سال‌های آوارگی و انزوا، کمترین اعتنایی به عارف ندارد و بی‌گمان این‌گونه ناسپاسی‌ها در بدبینی و گوشه‌گیری او بی‌تأثیر نبوده است.

۳. عارف و معاصرانش

از دفتر پر برگ و بار معاصران عارف، کمتر کسی است که از زخم هجو و تیغ انتقادهای او در امان مانده باشد.^{۱۲} نگاهی به روابط عارف با سیدحسن تقی‌زاده، اشرف‌الدین گیلانی، سیداحمد کسروی، ملک‌الشعراى بهار، سیدحسن مدرس، وحید دستگردی و رضاشاه علاوه‌بر نشان دادن خوی عصبی، بدبینی،^{۱۳} تزلزل عقیده و شخصیت احساساتی و هیجانی عارف، برخی جهت‌گیری‌های سیاسی او را در حساس‌ترین مقاطع مشروطیت و پس از آن، و گوشه‌هایی از علل انزوای او را نمایان می‌کند؛ اما توجه به پاره‌ای نکات در تحلیل روابط عارف و معاصرانش اهمیت بسیار دارد: ۱. حمله‌های قلمی و هجو دیگران منحصر به عارف نیست و مسئله‌ای است که در آن عصر رواج بسیار داشته؛ چنان‌که بهار، وحید دستگردی را هجو می‌کند، وحید، عشقی را و عشقی نیز بهار و وحید و مدرس را. ۲. ستیزه عارف با معاصران نه از خصومت‌های شخصی، بلکه از شیفتگی به وطن و اعتقادات سیاسی او مایه می‌گیرد؛ مثلاً اگرچه به شدت از رفتار سیاسی بهار انتقاد می‌کند، به شخصیت علمی او احترام می‌گذارد. ۳. شأن و جایگاه عارف در مقام «شاعر ملی»، او را در معرض تعرض بسیاری از ادیبان و مدعیان نشانده بود و اگر به انصاف بنگریم، درمی‌یابیم که آزدگی عارف از طعن و استهزای کسانی همچون وحید دستگردی یا لطفعلی صورتگر بیهوده نیست. همچنین براساس شواهد تاریخی، تقی‌زاده در حوزه سیاست شخصیتی مرموز

بوده است؛ حتی کارنامه سیدحسن مدرس نیز به تمامی قابل دفاع نیست. بنابراین، در ترسیم دیدگاه عارف درباره معاصرانش، علاوه بر روحیه انقلابی و ستیهندگی ذاتی او، باید پست و بلند سلوک اجتماعی و سیاسی معاصران وی را در نظر گرفت.

۳-۱. سیدحسن تقی‌زاده

سیدحسن تقی‌زاده- رهبر شاخه پارلمانی حزب دموکرات و روشن‌فکر و دانشمند برجسته آن عصر- از شخصیت‌هایی است که عارف به دو گونه از او سخن گفته است: خائن و بی‌وطن، و وطن‌پرست، آزادی‌خواه و بزرگ‌نهاد؛ اما در مجموع عارف، تقی‌زاده را آفت وطن و آزادی و از دشمنان اصلی خویش معرفی می‌کند. بدبینی عارف از او شخصیتی دشمن‌تراش ساخته که روی دیگر تخریب خویش است؛ تا جایی که تمام طبقات سیاسی و اجتماعی را دشمن مسلم خویش می‌پندارد: «آخر این چه بدبختی است دامن‌گیر من شده است. فرمانفرما با من بد، سلیمان‌میرزا هم بد، تقی‌زاده هم بد، نصرت‌الدوله بد، ملک‌الشعرا هم بد، مرتجع و آزادی‌خواه هر دو دشمن» (قزوینی، ۱۳۵۶: ۴۶۱) و: «اگر خواستید غیر از من، سایر دشمنان مرا بشناسید خواه‌م گفت تقریباً تمامیت آزادی‌خواه (نما) [...] هیچ‌وقت فکر نکنید دشمنی این‌گونه مردمان مستبد با من بیشتر از دشمنی تقی‌زاده و سلیمان‌میرزاست» (همان، ۴۴۹). در جای دیگر هم نوشته است: «تقی‌زاده در میان زنان، شاه مردان شده» (قزوینی، ۱۳۸۸: ۳۲۶).^{۱۴}

در ۲۶ خرداد سال ۱۳۰۷ تقی‌زاده برای حضور در مراسم فارغ‌التحصیلی دانش‌آموزان مدرسه آمریکایی آلیانس به همدان سفر می‌کند. عارف به تشویق دوستان و برگزارکنندگان مراسم، غزلی برای اجرا در شب مراسم در استقبال از تقی‌زاده می‌گوید: «ز ری سوی همدان رخت بست و بارگشاد/ یگانه راد تقی‌زاده بزرگ‌نهاد. غزلی است با یک روح صمیمیت و قلب مملو از احساسات وطن‌پرستانه نسبت به شخص اول وطن‌پرستی، حضرت تقی‌زاده، سرپرست آزادی‌خواهان ایران» (قزوینی به نقل از افشار، ۱۳۸۵: ۱۴۷). عارف غزل را خطاب به تقی‌زاده می‌خواند و به او اظهار ارادت می‌کند.

سال ۱۳۰۷ نخستین سال ورود و اقامت عارف در همدان است؛ از همین رو تقی‌زاده

در این سفر برآن است تا با استفاده از اختیارات خویش، حقوق یا منبع درآمدی برای عارف مهیا کند و عارف نیز از او «یکی از دهات خالصه دولت را به عنوان اجاره» تقاضا می‌کند (قزوینی، ۱۳۱۴: ۱۴۵) که گویا به فرجامی نمی‌رسد و در نوشته‌های عارف نیز کمترین اشارتی به مساعدت تقی‌زاده در این امر دیده نمی‌شود. دیدگاه منفی عارف به تقی‌زاده با بی‌پاسخ ماندن این تقاضا و شرایط دشوار زندگی او در همدان بی‌ارتباط نیست؛ چنان‌که در شرح روزگار اقامت خود در همدان و الطاف و دست‌گیری‌های بدیع‌الحکما^{۱۵} و غفاری فرخان، پیشکار مالیه همدان، می‌نویسد:

غفاری به تهران رفت و با وزیر دربار (تیمورتاش) درباب من مذاکره کرد تا پولی به من بدهند^{۱۶} [...] که اگر آقای تقی‌زاده با آن سابقه به‌جای او بود، حالا از هر جهت کلک من کنده شده بود؛ اما در وزارت وزیر آزادی‌خواه، آقای تقی‌زاده، ده تومان آن کسر شد، حالا چهل تومان می‌پردازند [...] اگرچه ممکن است با وزارت آقای تقی‌زاده امسال ان‌شاءالله این را هم برای صرفه‌جویی قطع کنند (قزوینی، ۱۳۵۶: ۴۶۵-۴۶۶).

به‌نظر می‌رسد عارف، تقی‌زاده را در تشدید اوضاع سخت زندگی در همدان مقصر می‌شمارد. عارف که در ماجرای سفر تقی‌زاده به همدان او را می‌ستاید، پنج سال بعد در ۱۲ مهر ۱۳۱۲، در نامه‌ای به هزار، این‌گونه از او یاد می‌کند:

آقای تقی‌زاده وطن‌پرست و به‌عقیده من بی‌وطن، قائد آزادی‌ننگین ایران و روزنامه‌نویس در مملکت بیگانه [...] درست‌کار صحیح‌العمل [...] با من دشمنی خود را کرد. بیشتر از این در این زمینه قلم‌فرسایی اسباب رسوایی است؛ تنها این شعر حال به خاطر آمده می‌گویم: دیدی هزار بار تقی‌زاده شد بتر/ در پیشگاه کار ز تیمورتاش ما (قزوینی، ۱۳۱۴: ۱۰۹).

۳-۲. اشرف‌الدین گیلانی

در پاره‌ای از نوشته‌های نویافته عارف، مطالبی درباره اشرف‌الدین گیلانی و دیدگاه عارف درباره شعر، شخصیت و تبار او آمده است که در جای خود ارزش بسیار دارد؛ همچون گزارش احوال و رد سیادت سیداشرف^{۱۷}. به‌زعم عارف: «دو گناه از او سر زده است: یکی دخالت در سیادت، دیگری تشویق خرافات که این هر دو را هم از چشم بد محیط می‌باید دید» (قزوینی، ۱۳۸۸: ۱۸۵).^{۱۸} عقیده عارف به خرافه‌پرانی سیداشرف،

به سرودن مثنوی خرنامه منجر شد که خود نموداری از نگرش احساسی، مزاج متغیر و در عین حال صداقت عارف است. عارف در مثنوی هجوآمیز خرنامه با زبانی گزنده و ابیاتی از این دست:

خواندم امروز من نسیم شمال	خوانده ناخوانده کردم پامال
دُرِ دُریات سید اشرف را	نامه سر به پا مزخرف را
روزنامه است یا که این شعر است؟	یا طلسمات باطل السحر است؟
گویا ای مدیر خر گردن	منفعت برده‌ای ز خر کردن
ای خر از این خران چه می‌خواهی؟	تو ز خود بدتران چه می‌خواهی؟...

(قزوینی، ۱۳۵۶: ۲۹۸)

به سیداشرف و روزنامه نسیم شمال می‌تازد و مطالب مندرج در آن را مروج خرافات می‌شمارد؛ ولی بعدها به دل‌جویی قلمی از او می‌پردازد:

خرنامه‌ای بود که وقتی آن‌ها را از روی کوکی ساخته، تصور اینکه در دیوان من روزی طبع خواهد شد نمی‌کردم. از انتشار آن نیز پرهیز داشتم؛ بلکه نمی‌خواستم بدانند از من است [...] من هیچ‌وقت به ایشان بی‌ارادت نبوده و نیستم [...] و درعوض به تلافی این بی‌مهری، از این به بعد او را یک نفر ایرانی پاک معرفی خواهم کرد (قزوینی، ۱۳۸۸: ۱۸۱-۱۸۲).

همچنین می‌نویسد: «دامن پاک این آدم از هرگونه پلیدی که کمتر دامنی است که امروز آلوده نیست، به کلی پاک و خود او از هر عیبی مبرا بلکه شخص شریف قابل تقدیسی است» (همان، ۱۸۵). صداقت عارف در اذعان به اشتباه در هجو سیداشرف دیده می‌شود؛ اما مانند موارد یادشده، نهایت ستایشش از سیداشرف این است که او را «یک ایرانی پاک» و در نتیجه «شریف و قابل تقدیس» معرفی می‌کند.

۳-۳. سیداحمد کسروی

سیداحمد کسروی نیز از کسانی است که عارف با احترام بسیار از او سخن گفته است: «من با روح پاک مؤلف این کتاب نفیس [شهریاران گمنام] بعد از خواندن مقاله‌ای در مجله آینده [که] در اثبات ایرانیت سلاطین صفویه نوشته، به نام شرافت و

خون پاک ایرانی او را دوست می‌داشتم. میل هم داشتم محبت مرا به همین جهت نسبت به خود دانسته باشد» (همان، ۳۳۶).

عارف در نامه‌ای به وحید دستگردی می‌نویسد: «وقتی که همدان تشریف داشتید خواهش کردم عرض ارادت بی‌آلایش مرا به آقای کسروی تقدیم دارید، راست می‌گویم از صمیم قلب او را دوست دارم» (صفایی، ۱۳۷۳: ۴۳). کسروی نیز در سفری به همدان، از دردمندی و انزوای عارف چنین یاد می‌کند:

در همدان کارهایی می‌داشتم و این بود که سفری به آنجا کردم. عارف قزوینی که در همدان با گوشه‌گیری می‌زیست و من از همان سفر «تفتیش» او را شناخته و دوستی با هم می‌داشتیم به دیدنم آمد [...] عارف چنانچه شیوه او می‌بود، دردها می‌گفت و آه‌ها می‌کشید و به روح کلنل [پسیان] سوگندها می‌خورد (کسروی، ۱۳۵۸: ۵۹-۶۰).
اما با همه این دوستی‌ها، در یکی از نامه‌های عارف مطلبی آمده که به نظر می‌رسد با حملات کسروی به بزرگان ادب فارسی بی‌ارتباط نیست.

در عصر مشروطه و دوران حکومت رضاشاه، برخی با نگاهی افراطی و متجددانه، به انتقاد از میراث ادب فارسی و شاعرانی مانند سعدی، مولانا و حافظ پرداختند؛ این بحث‌ها مناقشات برانگیخت و با پاسخ گروهی از سنت‌گرایان مواجه شد. عارف در قسمتی از خاطراتش به این انتقادات از سعدی اشاره کرده است: «در دوره مشروطیت ایران، وطن‌پرستان، زبان انتقاد به نقاد سخن و افتخار وطن دراز کردند» (قزوینی، ۱۳۸۸: ۲۵۵) و در پایان با طعنه به بهار و فروغی نوشته است که اگر سعدی اکنون در قید حیات بود، از دست بهار و فروغی می‌گریخت (همان، ۲۵۶).

در یکی از نامه‌هایی که در چهارم مرداد ۱۳۱۲، یعنی شش ماه پیش از مرگ خویش نگاشته، این سخن بسیار تند در انتقاد از شخصی که به سعدی تاخته، آمده است:

پس در یک چنین موقعی آن هم با چنین احوالی نباید گله کرد که چرا فلان مادر به خطای بی‌شرف تخم مغول، با نژاد عرب، نسبت به مقام مقدس خداوندگار شرافت و بزرگ‌ترین افتخار ایران یعنی سعدی، فلان مزخرف را گفته است؛ بلکه به عقیده من هیچ جواب هم نباید داد (قزوینی، ۱۳۱۴: ۹۷).^{۱۹}

به چند قرینه می‌توان احتمال داد که منظور عارف، سیداحمد کسروی است:^{۲۰} نخست

تعبیر «با نژاد عرب» که ناظر بر سیادت کسروی می‌تواند باشد و دیگر «تخم مغول» که تعریضی به ترک‌نسب بودن کسروی دارد. با توجه به اخلاق و روحیاتی که از عارف می‌شناسیم، او در نام بردن اشخاص و تاختن بر آن‌ها پروایی ندارد؛ اما در اینجا ظاهراً به سبب ارادتش به کسروی، از ذکر نام او پرهیز می‌کند. عارف از شیفتگان سعدی بوده، «اغلب غزلیات سعدی را در زمان کودکی حفظ داشته» (قزوینی، ۱۳۵۶: ۷۶)، از او باعنوان «خداوندگار سخن و دستور دانش» (قزوینی، ۱۳۱۴: ۱۰۱) یاد کرده و او را از ارکان تاریخ و فرهنگ ایران و از افتخارات ملی شمرده است؛ بنابراین انتقاد از سعدی را از سوی احدی بر نمی‌تابد. همچنین، باید در نظر گرفت که روابط عارف با معاصرانش اغلب ناپایدار و شکننده بوده و او به کمترین سخنی یا رفتاری که گاه ناشی از بدبینی اوست، واکنش نشان می‌داده و رشتهٔ محبت را می‌گسسته است؛ حتی ستایش‌های بسیار صمیمانه و پرشور او نیز ثبات چندانی ندارد؛ از این رو ارادت تام او به کسروی چندان محل اعتنا نیست.

۳-۴. ملک‌الشعرا ی بهار

سابقهٔ دوستی عارف و بهار به سال ۱۲۹۳ و جشن تاج‌گذاری احمدشاه قاجار بازمی‌گردد. عارف به مناسبت این مراسم تصنیفی می‌سراید و از بهار تقاضا می‌کند تا او را در اتمام تصنیف یاری دهد. بهار می‌پذیرد؛ اما پس از پایان کار، بدبینی عارف نمایان می‌شود: «ولی افسوس که در همان روز، ملک به طمع این افتاد که عارف بشود و مرا در سایه بگذارد. چون ایران سرزمین حسد است و تخمی جز رشک بار نمی‌آورد» (قزوینی، ۱۳۸۱: ۳۸۶) و کار تا آنجا پیش می‌رود که بعدها عارف از قبول این تصنیف به نام خود سر باز می‌زند: «باینکه اغلب مردم این تصنیف را از من می‌دانند، من آن را در جزو تصنیف‌های خود ننوشتم» (همان، ۳۸۶). این کدورت چندان نیست که روابط دو شاعر را کاملاً تیره کند و این امر از نامه‌ای که بهار در سال ۱۳۰۱ در پی خودکشی حبیب میکده^{۲۱} برای عارف ارسال می‌کند و پاسخ محبت‌آمیز او به بهار پیداست: «ملک جان قربانت شوم، انصاف خواهید داد که اوقات عمر، به تلخی گذشته است؛ ولی بدانید کاغذ شما در تلخ‌ترین ساعات زندگی و سخت‌ترین دقایق بدبختی زیارت

گردید» (قزوینی، ۱۳۵۶: ۱۶۰).

ریشه‌های خصومت عارف و بهار در اختلاف دیدگاه‌های سیاسی ایشان است. اوج این اختلاف در قدرت‌گیری و کودتای سیدضیا و حمایت عارف از او و درمقابل، حمایت‌های بهار از قوام‌السلطنه، وثوق‌الدوله و مدرس - کسانی که عارف از آن‌ها نفرت داشت - بروز می‌کند. جانب‌داری بهار از قوام به معنای مخالفت او با سیدضیا، رضاخان و کلنل پسیان بود.

پس از سقوط سیدضیا، قوام به نخست‌وزیری رسید و درصدد انتقام از کلنل برآمد. عارف که پسیان را ناجی ایران می‌دانست، برای همراهی او ره‌سپار خراسان شد؛^{۲۲} اما با مرگ کلنل، آرزوهای عارف به یأس بدل شد. عارف قوام را عامل مرگ کلنل می‌دانست و مدرس را هم در این میان از مقصران اصلی به قدرت رسیدن قوام می‌دید: «باعث کشته شدن سردار بافتخار ایران، کلنل محمدتقی‌خان، نیز همه می‌دانند قوام‌السلطنه شد و اسباب دو مرتبه رییس‌الوزرا شدن او هم باز همه می‌دانند مدرس شد» (همان، ۶۴ - ۶۵). دفاع مدرس از قوام، عارف را چنان خشمگین می‌کند که مدرس را با غارتگری همچون اسماعیل سمیتقو می‌سنجد و حتی او را خائن‌تر از سمیتقو قلمداد می‌کند: «به عقیده من ضرر و خیانت مدرس هزاربار زیادتر است از اسماعیل آقای سمیتقو» (همان، ۶۵). نفرت عارف از مدرس به قدری است که همه‌جا با توهین و طعنه از او نام می‌برد^{۲۳} و می‌گوید مدرس شخصی فرصت‌طلب و در جست‌وجوی شهرت بود^{۲۴} و حتی از سلامت یافتن او پس از بیماری، ابراز دل‌تنگی و برای او آرزوی مرگ می‌کند (قزوینی، ۱۳۸۸: ۲۸۷). به هر حال، واقعه خراسان و نقش قوام در مرگ کلنل، سبب خصومت زیاد عارف با طرف‌داران قوام در آن برهه شد.

خاطره دردناک مرگ پسیان که عارف با تمام وجود او را می‌ستود، تأثیر ویرانگری بر روان او داشت: «خبر مرگ کلنل استخوان‌های مرا خرد کرد»؛^{۲۵} اما ضربه روحی دیگری که در همان ایام عارف را سرخورده و متواری کرد، طرف‌داری او از سیدضیا بود. پس از خروج سیدضیا از ایران نیز عارف با تصنیف «ای دست حق پشت و پناحت باز آ» (قزوینی، ۱۳۵۶: ۴۱۱) خواستار بازگشت او به کشور شد و مخالفان و مطبوعات این امر را دستاویز حمله به عارف قرار دادند: «همین خطای بزرگ، اسباب تجری هر

هرزه‌درایی شد» (قزوینی، ۱۳۸۸: ۲۹۹). گسترهٔ حملهٔ اوباش و مطبوعات به عارف تاحدی بود که می‌نویسد: «از دست هجوم هوچی‌های ولگرد غافل کوجه گرد تهران و از دست بی‌شرمی جراید بی‌آبروی آن، برای خیانتی که به مملکت از من سرزده، یعنی به طرف‌داری آسید ضیال‌الدین، آن نمایش فراموش‌نشدنی را داده، فرار به شمیران کرده بودم» (همان، ۱۱۰). عارف در نامه‌ای به غلامعلی رعدی آذرخشی، از رنجی که در آن روزگار کشیده و نقش برجستهٔ بهار در جریان تخریب‌ها و همچنین *عارف‌نامه* ایرج‌میرزا که در جای خود مصیبتی دیگر بوده، چنین یاد می‌کند:

سه چیز مرا پیر بلکه تمام کرد: کشته شدن سردار نامی ایران که قرن‌ها خواهد گذشت و نظیر او را این کشور بلا دیده نخواهد دید: کلنل محمدتقی پسپان؛ هوی یک مشت شیاد بی‌عاطفه دزد خیانت‌پیشه که از آن جمله است: ملک‌الشعرا، مرا به طرف‌داری از آقا سیدضیا و *عارف‌نامه* جلال‌الممالک ایرج‌میرزا (قزوینی، ۱۳۶۸: ۳۹۹).

پس از ناکامی مشروطه^{۲۶} و برخاستن نغمهٔ جمهوری، بهار با رضاخان و جمهوری او مخالفت می‌کند. عارف که دل در جمهوری بسته، تصنیف‌هایی برای رضاخان می‌سراید و کنسرتی در حمایت از جمهوری اجرا می‌کند؛ حتی به اصرار یکی از دوستانش، به دیدار رضاخان می‌رود و از مهابت او لذت می‌برد و اگرچه از این دیدار ملول می‌شود، می‌گوید: «از آنجایی که نمی‌خواستم به نظر بدی که همیشه او را دیده بودم حالا دیده باشم داشتم به خود امیدواری می‌دادم که ان‌شاءالله این همان کسی است که محیط از برای احتیاج امروزهٔ خود او را تربیت کرده» (قزوینی، ۱۳۸۸: ۲۲۷).^{۲۷} مخالفت بهار با جمهوری رضاخانی به اختلافات عارف با بهار دامن می‌زند؛ اما پس از زوال جمهوری و آغاز سلطنت پهلوی، بهار و وحید دستگردی به ستایش رضاشاه می‌پردازند و همین امر واکنش عارف را در پی دارد.

عارف در پاره‌ای از نوشته‌ای که به گاردن پارتنی پارک امین‌الدوله که به افتخار ملیون برگزار شد (همان، ۹۲-۱۰۰)، اختصاص داده، بهار و وحید دستگردی را «شعرای آستانه و انقلابی دیررسیده و زودجابه‌جاشده می‌داند که وکیل و وزیر و صاحب مجله شدند»؛ آن‌ها که در روزگار سخت آزادی‌خواهی «جرئت عرض اندام کردن نداشتند یا اساساً اندام نداشتند» (همان، ۲۵۹). عارف ستایش بهار از رضاشاه را ناشی از منفعت-

پرستی بهار و هراس او در از دست دادن کرسی وکالت مجلس می‌داند (همان، ۲۳۹ و ۲۵۹). پس از این ماجرا، نفرت عارف از بهار به حدی می‌رسد که به غلامعلی رعدی آذرخشی می‌گوید: «همین قدر بدانید نمی‌خواهم شما ملک‌الشعرا و [روزنامه] طوفان را صورتاً هم بشناسید».^{۲۸} دل‌تنگی و خشم عارف از تمسخرِ تصنیفِ استقلال ارمنستان:

بماندیم ما و مستقل شد ارمنستان زبردست شد زبردست زیردستان

توسط بهار به صورت «بخوردیم ما اشکنه به زور ترشی»- که عارف آن را در سال ۱۲۹۷ در استانبول سروده بود- از دیگر دلایلی بود که به این کدورت‌ها دامن می‌زد.^{۲۹} مهم‌ترین رخداد واپسین سال‌های زندگی عارف در همدان، انتشار مقاله «بازیگوش» در روزنامه شفق سرخ بود. این مقاله عارف را در سال‌های پایانی عمر بسیار رنجیده خاطر کرد.^{۳۰} ماجرای نگارش مقاله این است که در مقطعی از آن روزگار، خودکشی شیوع می‌یابد و جراید تهران، به ویژه روزنامه شفق سرخ، مقالاتی درباره خودکشی و علل وقوع آن منتشر می‌کند. برخی ادبای سنت‌گرا از این فرصت سود می‌برند و اشعار و تصنیف‌های شورانگیز و انقلابی عارف را علت اصلی خودکشی در ایران معرفی می‌کنند:

آنچه را که تاکنون عموم جراید در این موضوع نوشته‌اند تماماً غلط است؛ تنها چیزی که باعث این کار شد آن سرودهای ملی است که بعضی از آقایان برای شهرت می‌ساختند؛ حالا خوب است بدانند یکی از بزرگ‌ترین وسایل شهرت مرگ است. در این صورت چرا نمی‌میرند تا این ملت برای قدرشناسی از آن‌ها یکی از این سرودهایشان را بالای قبرستان بخوانند (قزوینی، ۱۳۵۶: ۴۵۱).

عارف با توجه به خصومت دیرینه‌اش با ملک‌الشعرا بهار گمان می‌کند که نویسنده مقاله اوست.^{۳۱} نخست تصمیم می‌گیرد پاسخی به مقاله بنویسد و به دفتر روزنامه شفق سرخ ارسال کند؛^{۳۲} اما به دلایلی از این کار منصرف می‌شود:

چند صفحه‌ای هم نوشته یقین داشتم اولاً درج نخواهند کرد، اگر هم درج کنند قسمت مهم آن را خواهند ریخت. دیدم هیچ بهتر از آن نیست دردهای درونی و حرف‌های بی‌پیرایه خود را به زبان شعر گوشزد مردمان منصف و باوجدان کرده باشم (قزوینی، ۱۳۹۴: ۱۶۵).

از این رو پاسخی منظوم تدارک می‌بیند و نسخه‌هایی از آن را برای سیداحمد کسروی، رضازاده شفق و میرزا سلیمان میکده می‌فرستد تا در صورت صلاح دید ایشان منتشر شود. از این کسان فقط احمد کسروی به سبب دشمنی با بهار، عارف را به انتشار این پاسخ منظوم تحریک می‌کند؛ اما دیگران عارف را از این کار برحذر می‌کنند و معتقدند نویسنده مقاله بهار نیست. رضازاده شفق نیز بر آن است که شعر با حذف نام بهار به صورت کتابچه‌ای منتشر شود (قزوینی، ۱۳۵۶: ۴۵۵). بهار پس از آگاهی از این ماجرا، در مقام رفع اتهام از خود مطلبی در روزنامه *ایران آزاد* می‌نویسد و نام نویسنده مقاله را آشکار می‌کند: دکتر لطفعلی صورتگر؛^{۳۳} اما خشم عارف فرو نمی‌نشیند و در نامه‌ای در شرح این ماجرا به محمدرضا هزار می‌نویسد:

آقای ملک الشعرا در دشمنی با من در چند موقع فروگذار نبود و باز هم منتظر وقت و فرصت است. می‌دانم آن که دور به دستش افتاد به قدر سر مویی گذشت ندارد. حالا اگر در مقدمه شرحی که در روزنامه *ایران* به طور گاه به نعل گاه به میخ به عنوان خصوصیت گله کرده است به مفاد این شعر است که گفته‌اند:

بود سگ مهربان از ناتوانی و گرنه سگ کجا و مهربانی

(قزوینی، ۱۳۱۴: ۵۳-۵۴).

در نامه‌ای دیگر با تعریض به لطفعلی صورتگر او را «قلم‌به‌مزد» (قزوینی، ۱۳۵۶: ۴۵۰) می‌نامد. کسانی همچون صورتگر و دستگردی با انگشت نهادن بر جوهر هیجانی شعر عارف و مشوق به جان‌بازی در راه میهن، سرودهای انقلابی عارف را علت اصلی خودکشی جوانان دانستند؛ اما سخن ایشان به هیچ‌وجه سنجیده و مقبول نیست و محرک ایشان در نگاشتن چنین مقالاتی در درجه نخست، خوش‌خدمتی به رضاشاه در جریان دستور او به مطبوعات در حمله به مخالفان و کوفتن هر صدای منفعل یا انتقادی است و دیگر، حسادت به جایگاه عارف نزد مردم و عنوان «شاعر ملی» است.^{۳۴}

نکته دیگر این است که انتقاد گزنده صورتگر از وجه عصیانی سخن عارف، انتقاد از سویه ناگزیر پیام شاعر انقلابی در آن عصر است؛ البته سخن صورتگر متضمن تعریضی دیگر هم هست و آن خودکشی و مرگ بسیاری از نزدیک‌ترین دوستان عارف در جریان نهضت مشروطه و سال‌های پس از آن است.^{۳۵}

حمایت از رضاشاه پس از فروپاشی جمهوری و تشکیل سلطنت پهلوی، دلیل عمده دیگری است که عارف را علیه بهار و نیز وحید دستگردی برمی‌انگیزد. در این مورد نیز رأی دوگانه عارف درباب رضاشاه و مدافعان و مخالفان او به‌خوبی هویدا می‌شود.

۳-۵. حسن وحید دستگردی

عارف وحید دستگردی را نیز مانند بهار به‌سبب نزدیک شدن به دستگاه حکومت و مدح رضاشاه به‌شدت می‌نکوهد:

این گداطیع، این شاعر شهیر و این مدیر بی‌نظیر مجله /رمغان کسی است که در یک همچو دوره و عصری که خود سلطنت مسخره‌بازی است استدعا و درخواستش از تیمورتاش اوباش، این بوده است که او را به‌سمت شاعری دربار بپذیرند و بعد از طبع قصیده شمشیر در روزنامه ناهید مقدمه‌ای هم خود او، ولی از زبان مدیر ناهید نوشته که یک چنین دربار و یک همچو سلطان با اقتداری را سزاوار این است امیرالشعرایش وحید دستگردی صاحب قصیده شمشیر باشد. برای کوتاه‌نظری و پست‌فطرتی یک شاعر نهضت انقلابی آن هم در یک همچو قرنی، بیش از این زحمت به قلم دادن سزاوار نیست (قزوینی، ۱۳۸۸: ۲۲۸).

عارف که خود در سال‌های جمهوری و پیش از آن سردار سپه را ستوده بود، اکنون تاب تمجید از او را از جانب هیچ‌کس ندارد و به‌تندی با ستاینندگان عتاب می‌کند: «وحید پادرازی یا دستگردی که دست تکدی‌اش سال‌ها به‌عنوان شاعری دراز و زبان مداحی‌اش باز است» (همان، ۲۹۰) و وحید را «گدای شعرفروش شاعر بدنام‌کن»، «مداح خاندان وثوق‌الدوله» و «آرزومند مقام امیرالشعرایی دربار پهلوی» می‌نامد (همان، ۲۲۸-۲۲۹).

خشم عارف از دستگردی به روزگار نهضت خراسان و کلنل پسیان بازمی‌گردد. عارف می‌گوید وحید برای کسب نام و منافع شخصی به کلنل نزدیک شد و غزلی هم برای من گفت؛ اما بعد از مرگ پسیان با من بی‌لطف شد (همان، ۲۲۹). وحید از خیانت‌های سیدضیا به ایران را دوستی‌اش با عارف و میرزاده عشقی دانسته بود: «آخر دل‌سوزی و غم‌خواری از ادبیات ایران که عارف و عشقی این دو اسباب خرابی آن شدند» (همان، ۲۲۸) و عارف این سخن وحید را برخاسته از حسادت او به جایگاه

مردمی و محبوبیت توده‌ای خود و عشقی قلمداد می‌کرد:

حالا باید دانست جهت بی‌لطفی این شاعر فرزانه با من چه بوده است. به مقام والامقام شاعری قسم که جز حسادت و دنائت طبع هیچ چیزی از برای آن متصور نیست. تنها برای این است که چرا شهرت و اهمیت مرا دارا نشده است؛ اگر انصاف داشت می‌دانست این اهمیتی هم که حالا کم‌وبیش اگر داشته باشد باعث آن من بوده‌ام (همان، ۲۲۹).

عارف از عنوان «مطرب» که وحید به او نسبت می‌دهد، بسیار آزرده می‌شود: «شنیدن مطرب از وحید و امثال آن سخت است» (همان، ۲۹۳).

چند سال بعد در بهمن ۱۳۰۷ عارف به درخواست بدیع‌الحکما نامه‌ای به وحید دستگردی می‌نویسد و او را «گرامی استاد من آقای وحید» خطاب می‌کند و از او می‌خواهد به علت کمبود وقت بدیع‌الحکما، برای او مجله ارسال نکند (صفایی، ۱۳۷۳: ۴۳-۴۴). این نامه نشان می‌دهد که کدورت بین عارف و وحید، پس از رفع غائله جمهوری و ورود عارف به همدان از میان رفته است؛ چنان‌که پس از سفر وحید به همدان و مراجعت او به همراه فریدالدوله به منزل عارف، به گرمی از آن‌ها استقبال می‌کند؛^{۳۶} اما در سال ۱۳۱۰ با انتشار مقاله «بازیگوش»، عارف دوباره به وحید بدگمان می‌شود و می‌پندارد که او در انتشار مقاله با بهار هم‌دست بوده است و با این ابیات به او پاسخ می‌دهد:

وحید خراخونند گند گدا / عجب آنکه شاعر نداند مرا

اگر طبع شاعر چو طبعش گداست / نه من شاعرم شعر حق شماسست
(قزوینی، ۱۳۵۶: ۴۸۱-۴۸۲)

علی‌اصغر حریری، از دوستان ایرج‌میرزا، سخنی از ایرج نقل می‌کند که خلاصه رأی او درباره عارف است. البته، در **عارف‌نامه** هم از آن‌ها سخن گفته است:

عارف مردی دیوانه و بیچاره و درخور ترحم است. ما همه او را دوست داریم؛ ولی او دنیا و مافیها را برای خود دشمن می‌پندارد. بدبخت آوازی خوش دارد و تصنیف خوب می‌سازد؛ ولیکن نه سواد دارد و نه بهره‌ای از شاعری، اما خود را بالاتر از همه می‌پندارد. وحید هم این همه را تصدیق کرد (یادنامه وحید دستگردی، ۱۳۵۸: ۶۸).

دیدگاه ایرج اگرچه آشکارا مغرضانه است و خالی از حسادت‌های شاعرانه نیست، به‌درستی از بدبینی و منش دشمن‌تراش عارف یاد کرده است.

۳-۶. رضاشاه

انقلاب ناکام مشروطه با ایجاد فضای هرج و مرج به‌جای آزادی قانونمند، نوعی فضای هتاک‌ی به‌وجود آورد؛ انقلابیون و مخالفان انقلاب نیز با حمله به یکدیگر به این فضای مسموم دامن زدند. در جامعه فاقد زمینه‌های آزادی، تلاش برای ایجاد آزادی به هرج و مرج می‌انجامد؛ این‌گونه بود که پس از هرج و مرجی که در جریان و پس از انقلاب مشروطه رخ داد، اولین خواست مردم ایجاد امنیت بود و رضاخان این امنیت را حاکم کرد؛ حتی عارف که از سیاست‌های رضاشاه به‌شدت انتقاد می‌کرد و با تکیه بر «ثئوری توطئه» او را دست‌نشانده دولت انگلیس می‌دانست (قزوینی، ۱۳۸۸: ۱۴۹-۱۵۰)، در یکی از نامه‌ها از شدت عمل رضاشاه در مقابله با بی‌نظمی و آشفتگی و ایجاد امنیت ابراز خشنودی می‌کند (همان، ۳۲۴-۳۲۵). رفتار قاطع رضاشاه با مخالفان را می‌توان در سرانجام میرزاده عشقی، فرخی یزدی و مدرس مشاهده کرد. شاید بتوان رفتار روادارانه رضاشاه با عارف در مقایسه با دیگر مخالفانش را تا اندازه‌ای مرهون همان کنسرت و حمایت او از رضاخان در دوران جمهوری و آغاز کسب قدرت دانست. عارف که خود روزگاری پشتیبان سردار سپه بود و به‌سبب انزجار از سلطنت قاجار،^{۳۷} حضور او را پایان این حکومت تلقی می‌کرد و با اجرای کنسرت باشکوه «مارش جمهوری» در اسفند ۱۳۰۲ در گراند هتل از رضاخان و جمهوری او حمایت کرده بود، پس از برهم خوردن جمهوری و تاج‌گذاری رضاخان به صف مخالفان منفعل پیوست.^{۳۸}

عارف بعدها در خاطراتش از عمل‌کرد رضاشاه و قزاقان تحت امرش انتقاد می‌کند^{۳۹} و دخالت‌های رضاشاه در انتخابات مجلس را از دلایل نابودی جمهوری و برپایی مجدد استبداد می‌داند.^{۴۰} عمق نفرت عارف از حکومت رضاشاه از مطاوی گزارش‌های او از تباه‌کاری‌ها و فضای بسته آن دوره پیداست. پس از کلنل پسیان و سید ضیاءالدین طباطبایی، رضاخان سومین شخصی بود که عارف به او امید داشت؛ اما

این امید با برچیده شدن جمهوری و استیلاي ديگر باره استبداد (همان، ۱۳۸)، به تشديد سرخوردگي و يأس عارف منجر شد که به جمهوری و به تبع آن، ايجاد وحدت ملي دل بسته بود.

به هر روی، اظهار نظر عارف درباره رضاشاه آشفته می‌نماید:

من یک نفر ایرانی‌ام که به همه چیز از آن علاقه‌مند و همه چیز آن را دوست دارم. رضاشاه پهلوی را هم دوست داشته و همیشه خواهان دوام و بقای عمر و سلطنت ایشان بوده و خواهم بود. چون اگر هیچ کاری برای این مملکت نکرده بود، تنها کوتاه کردن دست این دزدان و غارتگران به نام آزادی از سر جان و مال و عرض و ناموس مردمان این مملکت بی‌صاحب بزرگ‌ترین خدمت به عالم انسانیت و ایرانیت بود (همان، ۳۲۴-۳۲۵).

پیداست که عارف درباره رضاشاه نیز عقیده ثابتی ندارد و گفته‌های او در این مورد را باید با در نظر گرفتن پراکندگی آرای او و با احتیاط بسیار نگریم.

روزهای تراژیک و پایانی زندگی عارف در همدان با بیم و امید می‌گذرد؛ بیم از آنکه ملت با گذر از خدمات او در دوره آزادی خواهی و فریفته شدن به گزارش دروغین معارضان از شخصیت و دستاوردهایش، او را ناشناخته و مغفول گذارند و امید بدانکه آیندگان حق وی را ادا کنند و دریابند که آوارگی و رنج‌های او نتیجه عشق به آزادی و ایران دوستی بوده است.

۴. نتیجه

تأملي در نامه‌ها و نوشته‌های پراکنده عارف قزوینی و رفتار او با اطرافیان و تعدادی از شاخص‌ترین افراد آن روزگار به خوبی شخصیت «شاعر ملی ایران» را ترسیم می‌کند و پاره‌هایی از اسباب تنهایی، سرخوردگی و انزوای او را نمایان می‌سازد. روحیه انقلابی و شور میهن پرستانه عارف که زاده فضای ملتهب عصر مشروطه و اقتضائات سیاسی و اجتماعی است، وقتی با بدبینی، خوی عصبی، رفتار احساساتی و تزلزل عقیده عارف جمع می‌آید، شخصیتی پرخاشگر و دشمن تراش را شکل می‌دهد؛ تا جایی که او تمام طبقات سیاسی و اجتماعی را دشمن مسلم خویش می‌پندارد؛ البته این نوع رفتارها تابع

شرایط بحرانی آن روزگار نیز است و منحصر به عارف نیست؛ چنان‌که این نزاع‌ها در کارنامه بسیاری از ادیبان و شاعران عصر مشروطه دیده می‌شود؛ اما عارف در این حوزه سرآمد است و کمتر کسی از انتقادهای بسیار تند او در امان مانده. این رفتار عصیان‌گرانه عارف که با گذشت زمان شدت می‌گرفت، اگرچه با سادگی و صداقت بسیار همراه بود، اندک‌اندک اطراف او را از حضور دوستان تهی کرد و بسیاری را نیز با او دشمن ساخت؛ تا آنجا که دهه پایانی زندگی را در تلخی و تنهایی گذراند.

پی‌نوشت‌ها

۱. مهدی نورمحمدی تاکنون «دیوان»، «نامه‌ها» و «دست‌نوشته‌ها» پی دیگر از عارف (خاطرات عارف قزوینی) را با «حذف»، «تغییر»، «تحریف»، «بدخوانی» و نادرستی‌های بسیار منتشر کرده است. استناد به کتاب *خاطرات عارف قزوینی* در این مقاله به معنای تأیید کار ایشان نیست. روش ویرانگرانه نورمحمدی البته بی‌سابقه نیست؛ چند دهه پیش نیز سیدهادی حائری (کوروش) - یکی از بزرگ‌ترین جاعلان شعر در قرن اخیر - دیوان عارف را چنان «پاک‌سازی» و «اسلامیزه» کرد و اشعار جعلی بدان افزود که از آن پس سرچشمه بسیاری از دگرگونی‌ها در چاپ‌های مختلف این کتاب شد. نگارنده در مقالاتی دیگر، به تفصیل به نقد آثار نورمحمدی و حائری در این حیطه پرداخته است.
۲. مانند روابط خصمانه عارف با بهار و تقی‌زاده.
۳. «همیشه آنچه نمودم همان بودم؛ ولی هر که دیدم آنچه نمود نمود» (قزوینی، ۱۳۸۸: ۹۱-۹۲)؛ «تمام بهشت را با یک وجب از خاک مملکت ایران معاوضه نخواهم کرد» (همان، ۳۴۸)؛ «همیشه آنچه بوده همان را نموده، غیر از آن خود را وانمود نکرده‌ام» (قزوینی، ۱۳۱۴: ۱۹۹).
۴. «من هیچ‌وقت یک آدم ملاحظه‌کار یا محافظه‌کاری نبوده و نیستم و بی‌پروایی کار مرا به اینجا کشانده است» (قزوینی، ۱۳۱۴: ۲۰۵).
۵. عارف خود به این ویژگی اخلاقی‌اش اذعان کرده، با تعبیر «روح عاصی» از آن یاد می‌کند (قزوینی، ۱۳۵۶: ۴۴۷).
۶. «انسانیت و ایرانیت» (قزوینی، ۱۳۵۶: ۴۶۳)؛ «به شرافت ایرانیت و روح راستی قسم...» (قزوینی، ۱۳۸۸: ۴۴۵ و ۳۲۵).
۷. نیز بنگرید به: قزوینی، ۱۳۸۸: ۹۱.
۸. «به تمام جزئیات و کلیات شئون ملی و مفاخر تاریخی، بیش از هر چیز علاقه‌مندم [...] در زندگانی و از زندگانی خود هیچ افتخاری جز داشتن افتخارات گذشته و امیدواری به آینده ایران

- که آیندگان جوینده و یابنده آن خواهند بود نداشته[ام]» (روزنامه گلگون، ۱۳۰۷: ۲-۳؛ همچنین ر.ک: قزوینی، ۱۳۱۴: ۲۱۶-۲۱۷).
۹. «هیچ ملتی به قدر ایرانی دارای افتخارات تاریخی نبوده» (قزوینی، ۱۳۹۴: ۲۵)؛ «ایرانی از هر جهت شریف است، چطور می‌شود انسان خود را ایرانی بداند آن وقت دل و چشم و زبانش خطا کند» (قزوینی، ۱۳۱۴: ۱۴۴).
۱۰. «من یک نفر ایرانی‌ام که تردید در پاکی نژاد و خون خود ندارم [...] بزرگ‌ترین گناه من که کوچک‌ترین مکافات آن اعدام است همین که ایرانی‌ام، کدام گناه بالاتر از داشتن خون پاک است؟» (قزوینی، ۱۳۵۶: ۴۴۳ و ۱۳۱۴: ۱۹۸).
۱۱. «او را چنان شناختم که ایران باید سال‌ها به وجود یک چنین فرزند افتخار کند» (رادپو/ایران، ۱۳۴۰: ۴۰)؛ «نام مقدس شفق، طرف تقدیس من است» (همان، ۲۲۳ و ۱۳۸۸: ۳۰۰).
۱۲. «من آدمی نیستم که بتوانم چیزهای ملایم بنویسم» (قزوینی، ۱۳۱۴: ۱۸۵).
۱۳. عارف در شرح اخلاق خود و علت انزوایش می‌نویسد: «در هر کاری بی‌نهایت عجز و کم‌حرفم. بدبینی من کارش به جایی کشیده که همه را نسبت به خود بدبین می‌بینم. همین در این آخر، اسباب انزوا و گوشه‌گیری از یار و اغیار گردید» (قزوینی، ۱۳۸۸: ۹۲)؛ «بدبینی من کارش به جایی کشیده است که بگویم: ز بس که مردمک دیده دید مردم بد/ دگر ز مردمک دیده سوءظن دارم» (قزوینی، ۱۳۹۴: ۲۳۷).
۱۴. تقی‌زاده را عالم بی‌عمل می‌داند: «از تقی‌زاده با آن موقعیتی که از اول مشروطه پیدا کرد گرفته تا سلیمان‌میرزا، این‌ها هیچ‌کدام به درد این مملکت نخوردند و یک قدم از جاده حرف به راه عمل نگذاشتند» (همان، ۲۱۷-۲۱۸).
۱۵. پزشک یهودی‌تبار و انسان‌دوست همدانی که در سال‌های اقامت عارف در همدان از هیچ‌گونه کمک و پای‌مردی برای عارف دریغ نکرد.
۱۶. «اگر سینه من نگرفته بود بدانید زیر بار این مفت‌خوری و سرافکندگی نمی‌رفتم» (قزوینی، ۱۳۵۶: ۴۶۶).
۱۷. برای گزارش مفصل عارف از روزگار و ماجرای سیادت نسیم شمال بنگرید به: قزوینی، ۱۳۸۸: ۱۸۱-۱۸۶ و ۱۹۶-۱۹۸.
۱۸. «بوقلمونی محیط مملکت است که او را و چندین هزار مانند او را به این رنگ درآورده است» (همان، ۱۸۲ و ۱۹۷).
۱۹. ملک‌الشعرا بهار نیز که به‌شدت از تاختن کسروی به صدرنشینان شعر فارسی و برخی دلایل دیگر خشمگین بود، در اشعاری به هجو کسروی پرداخت؛ از جمله:
- ای تازی ترک! معنوی از چه شدی؟ وی ترک محقق! نبوی از چه شدی؟
 و بودی ترک و بعد سید گشتی ای سید ترک! کسروی از چه شدی؟
- (بهار، ۱۳۳۵: ۱/ ۵۳۸)

- انتقاد تند کسروی از شاعران و صوفیان از آنروست که او آموزه‌های ایشان را مغایر با خرد، موهوم و به‌تباهی‌کننده اخلاق می‌داند. کسروی در کتاب *ورجاوند بنیاد*، دزد، راه‌زن، جیب‌بر، کلاه‌بردار، فال‌گیر، دعانویس، گدا، ملا، روضه‌خوان، شاعر و رمان‌نویس را در یک ترازو می‌نهد و می‌گوید: «همگی این‌ها با توده در نبردند و نان از دست آنان می‌ریزند» (کسروی، ۱۳۴۰: ۲۶).
۲۰. در گفت‌وگویی که با دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی در این باب انجام شد، استاد این امر را با قید احتیاط درست دانستند.
۲۱. پسر میرزاسلیمان می‌کده از دوستان مشترک عارف و بهار. بنگرید به: قزوینی، ۱۳۵۶: ۱۵۵.
۲۲. بی‌اعتنایی عارف به ایرج‌میرزا و انتقاد او از حکومت قاجار، در همین سفر خراسان بود که موجب پاسخ ایرج با سرودن *عارف‌نامه* شد.
۲۳. در مطلبی مفصل دربارهٔ مدرس، با طنز و طعنه می‌گوید: «کار این مملکت گذشته است، بوی مرگ از در و دیوار و گوشه و کنار می‌آید. بگذارید بازماندگان بدانند علل اضمحلال یک ملت شش‌هزارساله چه بوده است. اگر صد سال بعد خواستند بفهمند مدرس دارای چه ترکیب و قیافه و اندام و لباس و اخلاق و عقیده بوده است چه جور می‌شود به آن‌ها فهماند. عکس و نقاشی هیچ‌کدام نمی‌توانند چرک و کثافت و بدترکیبی کسی را آن‌طور که هست نمایش دهند» (قزوینی، ۱۳۸۸: ۲۰۲-۲۰۴).
۲۴. «من مدرس را شناخته، می‌خواهم دیگران هم او را بشناسند. این سید دلش می‌خواهد همه بی‌واسطه او را بشناسند» (همان، ۲۰۶). مدرس می‌خواهد: «که به قول خودش خواجه‌نصیر طوسی شود» (همان، ۲۰۴).
۲۵. غلامعلی رعدی آذرخشی، *آینده*، س ۱۵، ش ۳-۵ (خرداد و مرداد ۱۳۶۸)، ص ۳۹۹.
۲۶. عارف در نوشته‌هایش بارها از شکست مشروطه سخن گفته (قزوینی، ۱۳۸۸: ۳۱۲) و از آن باعنوان «دورهٔ انقلاب ناقص ایران» یاد کرده است (قزوینی، ۱۳۷۱: ۴۵۱ و ۱۳۸۸: ۶۰ و ۲۱۶). فرخی یزدی (۱۳۵۷: ۹۳) نیز مشروطه را «انقلاب ناقص» نامیده است:
- از انقلاب ناقص ما بود کاملاً دیدیم اگر نتیجهٔ معکوس انقلاب
۲۷. «من خود به قدر نیم‌ساعت در موقع رئیس‌الوزاری، بنا به میل خودشان و اصرار چند نفر از دوستان، شرف‌یابی حاصل کرده‌ام حضرت از همان وقت به قدری قدرقدرت و قضا‌مه‌بابت بودند که امکان نداشت بشود حرف زیادی زد» (قزوینی، ۱۳۸۸: ۶۹).
۲۸. *آینده*، س ۱۵، ش ۳-۵ (خرداد و مرداد ۱۳۶۸)، صص ۳۹۷-۴۰۱.
۲۹. بنگرید به نامهٔ امیرمهدی بدیع (۱۳۷۶: ۱۹۸) (فرزند دکتر بدیع‌الحکما) به استاد ایرج افشار.
۳۰. «خواندن این مقاله شوم دل مرا آتش زد» (قزوینی، ۱۳۵۶: ۴۵۵).
۳۱. «غیر از ملک‌الشعرا کسی را به نظر نگرفتم» (قزوینی، ۱۳۹۴: ۱۶۶).

۳۲. نامه به غفاری فرخان (قزوینی، ۱۳۱۴: ۱۸۰-۱۸۱).
۳۳. «ضمناً چنین معلوم شد که این هم کار آقای صورتگر بود» (همان، ۴۶۱).
۳۴. «اسم شاعر ملی هر کسی را که بتواند یک شعر مهمل هم بگوید با من دشمن خونی و خصم مادرزاد کرده است» (قزوینی، ۱۳۱۴: ۲۲۴).
۳۵. «طبیعت با من معامله غریبی کرد، با چندین نفر مانوس شدم که هریک از آنها دوست و رفیق مهربان‌تر از برادری برای من بودند، خود را کشتند و هرکدام به‌نوبت روزگارم را تیره و تار کردند» (قزوینی، ۱۳۵۶: ۶۶-۶۷)؛ کسانی همچون مرتضی‌خان از علما و مجتهدان قزوین، محمدرفیع‌خان و عبدالرحیم‌خان.
۳۶. «با آن همه دشمنی‌های آنها [...] و با کینه‌ای که از او در دل داشتم، باز هم پاک کردم من و از دیدن سخن‌های او آنچه در دامن داشت ریخته، در را باز، صورت ایشان را بوسیده [...]» (قزوینی، ۱۳۵۶: ۴۸۵).
۳۷. «علت بازماندن از قافله تمدن دنیا و به این روز سیاه افتادن این مملکت به‌واسطه سلطنت این طایفه بوده است» (قزوینی، ۱۳۸۸: ۲۲۱).
۳۸. عارف در بخشی از خاطراتش گفته است: «سردار سپه تا آن روزی که تشکیل آن کابینه ننگین که نصرت‌الدوله و سردار خراسانی داخل کابینه بودند را نداده بود، من او را ستایش می‌کردم و از قبیل من خیلی اشخاص باعقیده بودند که از آن روز عقیده‌شان با یک دنیا ندامت و پشیمانی برگشت؛ ولی با این حال باز طرف‌دار او بودم، منتها این طرف‌داری با آن طرف‌داری خیلی فرق داشت. یقین داشتم اگر او از بین برود، وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه به روی کار خواهند آمد» (همان، ۲۳۶).
۳۹. همان، ۲۵۵؛ نیز بنگرید به: ۶۷، ۷۴، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۷۰، ۱۷۱ و ۱۶۴.
۴۰. «این آدم ذاتاً رذل‌پرست بود، اگر حالا شاه است ولی باز هم شاه رذل‌پرستی است. وکلای دوره پنجم را تمام از این قبیل به زور سرنیزه انتخاب کرد» (همان، ۲۲۲-۲۲۳).

منابع

- افشار، ایرج (۱۳۸۵). *نامه‌های تهران*. تهران: فرزانه روز.
- امانت، عباس (۱۳۸۲). *انقلاب مشروطیت* (از سری مقالات دانش‌نامه ایرانیکا). ترجمه پیمان متین. تهران: امیرکبیر.
- بدیع، امیرمهدی (۱۳۷۶). «مرگ بدیع» (نامه فرزند دکتر بدیع‌الحکما به استاد ایرج افشار). *کلک*. ش ۸۹-۹۳.
- بهار، محمدتقی (۱۳۳۵). *دیوان بهار*. به کوشش محمد ملک‌زاده. تهران: امیرکبیر.

- *رادیو ایران*. ش ۶۱. شهریور ۱۳۴۰.
- *روزنامه گلگون*. س ۱. ش ۳. پنجشنبه ۲۳ فروردین ۱۳۰۷.
- صفایی، ابراهیم (۱۳۷۳). *چهل خاطره از چهل سال*. تهران: علمی.
- فرخی یزدی، محمد (۱۳۵۷). *دیوان*. به اهتمام حسین مکی. تهران: امیرکبیر.
- قزوینی، ابوالقاسم عارف (۱۳۱۴). *عارف‌نامه هزار* (نامه‌های عارف قزوینی). به کوشش محمدرضا هزار شیرازی. شیراز: بی‌جا.
- _____ (۱۳۵۶). *دیوان عارف قزوینی*. به اهتمام عبدالرحمان سیف آزاد. تهران: امیرکبیر.
- _____ (۱۳۶۸). «نامه مهم عارف قزوینی به رعدی آذرخشی». *آینده*. س ۱۵. ش ۳-۵.
- _____ (۱۳۷۱). «نامه‌ای از عارف به کلنل نصرالله‌خان کلهر». *آینده*. س ۱۸. ش ۷-۱۲.
- _____ (۱۳۸۱). *دیوان عارف قزوینی*. به کوشش مهدی نورمحمدی. تهران: سنایی.
- _____ (۱۳۸۸). *خاطرات عارف قزوینی*. به کوشش مهدی نورمحمدی. تهران: سخن.
- _____ (۱۳۹۴). *نامه‌های عارف قزوینی*. به کوشش مهدی به‌خیال. تهران: هرمس.
- کسروی، سیداحمد (۱۳۴۰). *ورج‌آوند بنیاد*. تهران: چاپخانه برادران علمی.
- _____ (۱۳۵۸). *افسران ما*. تهران: رشدیه.
- *یادنامه وحید دستگردی* (فروردین ۱۳۵۸). س ۱۷. ش ۲۵۳.
- Amānat, Abbās (2003). *Enqelab-e Mashrotiyat*. Peymān Matin (Trans.). Tehran: Amir Kabir. [in Persian]
- 'Āref Qazvini, Abolqāsem (1935). *'Āref Nāme-ye Hazār*. Mohammad Rezā Hazāre Shirāzi (Ed.). Shirāz. [in Persian]
- _____ (1977). *Divān-e 'Āref Qazvini*. Abd al-Rahmān Seyf-e 'Āzād. Tehran: Amir Kabir. [in Persian]
- _____ (1989). *'Āyandeh*. No. 3-5. [in Persian]
- _____ (2002). *Divān-e 'Āref Qazvini*. Mehdi Nur Mohammadi. Tehran: Sanāei. [in Persian]
- _____ (2009). *Khāterāt-e 'Āref Qazvini*. Mehdi Nur Mohammadi. Tehran: Sokhan. [in Persian]

- _____ (2015). *Nāmeḥā-ye 'Āref Qazvini*. Mehdi Beh-Khiāl. Tehran: Hermes. [in Persian]
- Badi', Amir Mehdi (1997). "Marge Badi' ". *Kelk. No. 89-93*. [in Persian]
- Bahār, Mohammad Taqi (1956). *Divān-e Bahār*. Mohammad Malek Zādeh (Ed.). Tehran: Amir Kabir. [in Persian]
- Farrokhi Yazdi, Mohammad (1978). *Divān-e Farrokhi Yazdi*. Hossein Makki. Tehran: Amir Kabir. [in Persian]
- Iraj, Afshār (2006). *Nāmeḥā-ye Tehrān*. Tehran: Farzāne Ruz. [in Persian]
- Kalhor, Hormoz (1992). '*Āyandeh. No. 7-12*. [in Persian]
- Kasravi, Ahmad (1961). *Varjāvand Bonyād*. Tehran: 'Elmi. [in Persian]
- _____ (1979). *Afsarāne Mā*. Tehran: Roshdiye. [in Persian]
- *Radio Irān* (1961). *No. 61*. [in Persian]
- *Roznāme-ye Golgun* (1928). *No. 3*. [in Persian]
- Safāei, Ebrāhim (1994). *Chehel Khātere az Chehel Sāl*. Tehran: 'Elmi. [in Persian]
- *Yādnāmeḥ-ye Vahid Dastgerdi* (1979). *No. 253*. [in Persian]